



سفرنامه حاجی میرزا محمد خان وزیر

فرزند آصف الدوله الیهیار خان قاجار

۳

صبح جمعه دوم پراخود را آتش کرده راه افتاد و بفاصله دو ساعت آمد کنار آشورآده بقدرتیم ساعت ایستاد بعضی آدمها و بارها را داخل و خارج کردند و در آنجا چند پراخود بزرگ ایستاده بود و اشخاصی که از آشورآده آمده سوار بر کس که يك کشتی کوچکی است آتشی، شده بودند خیلی تماشا داشت آنها رفتند و پراخود راه افتاد. آشورآده يك قطعه زمین کوچکی است که در میان دریا و جای اتصال دریای بزرگ و کوچک است و مقابل و نزدیک میان کاله و قلعه سرتک که در تصرف ایران است افتاده، عماراتی و منازلی چند ساخته اند خیلی پاکیزه و سرحد کوچکی است و از لوازم شهری همه چیز دارد.

مختصر از اینجا حرکت کرد و ما هم کم کم فهمیدیم که محض نشستن در اطاق حق داریم بالای عرشه برویم و در اطاق میزخانه برویم از کارخانه غذا بگیریم. باری من صبح بجهت گردش آمدم روی سطحه محض استراحت بازی جامه سفید به قدم زدن این زنی که خدمتکار بود ترکی می دانست به محمد علی خان گفت که بیوک خان چرابی شلوار بیرون آمده، بوعیب در مسلمانها، اهل ایران هم اینطورند خدا رحم کرده است آنچه خانم نیست (مقصود اکتط است) و رفته است اگر او بود بدش می آمد و خیلی عیب بود محمد علی خان آمد که دده خانم همچو میگوید و اگر آنچه خانم نیست شما از جای خالی او وریش سفید کپشان و گیس نمدی دده خانم احترام بفرمائید ناچار به اطاق رفته شلوار پوشیده دده خانم راضی کردم و این دده خانم علاوه بر اینکه دخل و تصرف در معقولات میکند گیس سفید میبال هم هست اما میبال اطاقخانه سطحه چون اطاقها يك اطاقی دارد جهت میبال، دده خانم اینجا را تمیز میکند يك دفعه نمیدانم چه شده بود متصل پشت اطاق غرغر میکرد وریش و سبیل و گریبان مادر میرزا را گرفته بود که بورداسو یو خودور (در اینجا آب نیست نمیدانم) چه حکایت شده بود که دریا هم کفایت نمیکرد در هر صورت بهر تدبیر بود از چنگ او خلاص شدیم.

* آقای حسینعلی باستانی راد از پژوهندگان صاحب نظر.

شب را جوانی آمد به لباس فرنگی و تلگرافی در دست داشت بعبارت ایرانی و بعضی کلمات را نمیدانست غلط داشت آمد پرسید به او حالی کردیم بعد دانستیم بایک صاحب منصب انگلیسی بطرف بخارا و سمرقند میرفت و دیلماج بودند او پس از تحقیق معلوم شد اهل ایرانست من کاغذی به فتح‌المخان اخوی نوشته باو دادم که در بخارا به اخوی برساند باری صبح جمعه رفتیم بالای عرشه تماشای دریا می‌کردیم آقای ناظر میرزا را گفتم فکر نهار (ناهار) کن رفت در آشپزخانه کشتی یک کباب کاتیلت با تخم مرغ و نان راه انداخت خیلی بقاعده، وقت نهار، (ناهار) نهار خوردیم هوا یک قدری منقلب شد و کشتی و دریا بنای تلاطم را گذاشت خرده خرده زیاد شد حالت من بهم خورد. احوال من بد شد نادر میرزا هم ایضا اما آقا که عبارت از محمدعلی باشد قی نکرد اما رنگ که نداشت باقی هم همینطور و طوفان بود و ادامه داشت تا برچگشگر رسیده ایستاد اینهم بندری است که تراکه و روسها در آنجا هستند از آنجا بالتکاء آمد داخل پراخود شد و برگشت و پراخود حرکت کرد و دریا بهمین حالت طوفان بود تا طرف عصر که آرام شد و حالتها خوب شد رفتیم بالای عرشه کشتی هوا خیلی سرد شده بود شب راهم روی دریا بودیم باز بهمان نان و تخم مرغ و مربا قناعت کردیم و شب را تا صبح راه رفت. صبح شنبه سوم اول طلوع آفتاب چای خورده رفتیم در عرشه روی نیم تختها نشستیم کشتی‌ها و دریا را تماشا کردیم انصافاً خیلی تماشا داشت تحریری نیست بایست دید. سه ساعت از دسته گذشته وارد اوزون آدا شدیم و اینجا بندری است پراخود آمد با برج خیلی نزدیک و متصل شد پل کشیدند برج شخصی باقر اول آمد دم پراخود ایستاد بلیت‌ها را گرفت بارو آدمها را از کشتی بیرون کرده و بعد از آن خود بیرون آمده سر جاده آهن در آستانسیه که مقصود مهمانخانه است در اطاق مهمانخانه منزل کردیم بارها و آدمها بیرون سایه دیوار منزل کردند در اینجا قهوه‌خانه ایست از هر قسم ماکولات و مشروبات آماده است لیموناته‌های خیلی سرد مختصر من اینجا روی نیمکت افتادم هوا گرم بود و مگس زیاد آقایان رفتند بازار پولی بدهند اسکناس بخرند من گاه خوابیده گاه بیدار شدم ظهر گذشت آقایان آمدند نان و تخم مرغ و کبابی نهار (ناهار) خوردیم بفرک شام شب افتادیم گوشت گرفتیم یک تفت آلوچه هم از سرخ حصار همراه بود. حسن یک آبگوشت بسیار خوب ترتیب داد شخصی هم پیدا شد ارومیه‌ئی حاجی بابانام بعضی راهنمائی‌ها از برای ما کرد و کمک به کارهای ما نمود. عصر چای خورده دو ساعت بغروب مانده با آقایان رفتیم لب دریا و خانه‌های زیاد اینجا می‌باشد و بندری است خیلی معتبر و بارها و انبارهای فراوان دارد حمل‌های بسیار که ایرانی هستند تمام از اهل اردبیل و دیگر محال تبریز هستند از آنها جوینا شدم که شما چرا اینجا آمده‌اید و آنکهی باین اجماع و زیاد گفتند از تعدیات

وکیل‌الملك متفرق شده‌ایم و حضرت اقدس ولیعهد روحانفداه خبر ندارند از حال و روز ماها
 و طوری عجز و لابه کردند و قربان و صدقه حضرت اقدس و الا شدند که من حالت‌م تغییر کرد و
 گریه‌ام گرفت. باری تفصیل و اغون یعنی ماشین از این قرار است که برد و قسم است یکی
 پستوائی یعنی چاپاری و یکی بارکشی. پستوائی ساعتی چهار فرسخ می‌رود و بارکشی دو تاسه
 فرسخ و اگر سر نشین دارد اطاق می‌بندد و الا همان انبار به تنهایی اما اطاقها سه نمره است
 نمره اول را نمی‌بندند مگر از برای اشخاص خیلی بزرگ خودشان از برای سایرین نمره دوم
 را اول قرار داده‌اند و نمره سوم هم دارد. اما نمره اول اطاقهای خیلی قشنگ صندلیها و میزها
 و نیمکت‌های مخمل پرده‌های خیلی معتبر بعضی دو طبقه بالاخانه دارد مبال دارد اما دویم
 صندلی و نیمکت چوبی دارد سوای آن تفصیل اما سوم همین طور اطاقی است صاف بی صندلی
 و نیمکت، انبار و سایر وسایل حمل و نقل و وضع‌های دیگر دارد. باری در این روز و اغون پستوائی
 نیامده بود و در سمرقند بجهت شکستن پلی اسباب معطلی آن شده اما بارکش میرفت یعنی بعد
 از ظهر وارد شد و ماشین حملی که در بند راست تمام این اطاقها و انبارها و بارهای آن را تجزیه
 کرده متصل مثل مرغ بچه دار صدا می‌کرد و اینطرف و آنطرف میرفت و اجزاء و اغون را
 همراه برد و از آنطرف و اغون دیگر متصل و جمع کرد و بجهت رفتن ترتیب داد و قرار شد شب
 حرکت کند اول مغرب آمدیم پشت این استانسیه وضو گرفته نماز خواندیم گفتم آبگوشت
 مذکور را آوردند خیلی تعریف پیدا کرده بود روی یک سکوی چوبی نشسته خوردیم چیزی
 نگذشت اول نادر میرزا رفت در آن اطاق که صبح نشسته بودیم عقب استگان بلور و برنگشت
 بعد محمد علی رفت او را بیاورد او هم نیامد ناچار خود رفتیم بینیم کجا رفتند دیدم یک شخصی
 بود که بخارا میرفت و سابقا نوشته‌ام با ما آشنا بود و هم منزل هم بود او هم آنجا است و جمعی
 خانم‌های روسی بزرگ کرده بعضی خوب و بعضی نیم بهشتی آمده سر میز ما نشستند - آن شخص
 به خانم‌ها گفته بود که اینجا مال دیگری است آقایان که وارد شده بودند خانم‌ها مقدم آقایان را
 خیلی پذیرائی کرده صندلی خالی کردند در صدد چای دادن و مهمانی کردن بر آمدند آقایان
 قبول نکردند اما حواسشان خیلی پریشان شده بسود مراهم روی نیمکت جای داده دست
 دادند چای آوردند اگر چه مازبان نمیدانستیم ولی آن رفیق ما مترجم بودنستیم به صحبت
 کردن خلاصه یکی از خانم‌ها که خیلی قلاش و شوخ و شنک بود بمن پيله کرد مکرر دست
 داد و ضمنا کف دست مرا خاراند - خیلی جلد و چابک حرکت می‌کرد خاصه در مکر شوهرهای
 آنها می‌آمدند میدیدند که حضرات با ما صحبت میدارند میرفتند. یکی از آنها یک پسر داشت
 دو ساله بود و بامزه با آن بازی میکردم مادرش بآن رفیق ما میگفت این خوب از عهده بر
 می‌آید دیدم کار بجای نازک خواهد کشید برخاسته دست دادیم و رفتیم بیرون. این خانم‌ها هم
 مسافر بودند و با همین و اغون همسفر بودیم ب سمرقند و مرو میرفتند باری همانجا بودیم تا

ساعت چهار از شب گذشته و وقت حرکت ماشین شد بلیت گرفتیم برای تهقه از برای خودمان در اطاق نمره دوم سه نفر از قرار چهل و هفت منات و نود کپک از برای آدمها در نمره سوم چهار نفر سی و دو منات و شصت و هشت کپک. کرایه بار چهارده پوط و سی کروانکه بود. هفت پوط برای هر یکی یک پوط منظور کردند بدون کرایه و هفت پوط و سی کروانکه دیگر را یازده منات و یک کپک گرفتند بعد از نشستن ملتفت شدیم که این واغون بارکشی نمره اول ندارد و دوم و سومش چندان تفاوتی نمیکند غبث نمره دوم گرفتیم چنانچه در بین راه آدمها را هم آوردیم در اطاق خودمان و کسی ممانعت نکرد. مختصر ماشین حرکت کرد و این واغون قدری تکان میداد کم کم با حرکت و صدای آن انس گرفتیم و خوابیدیم خواب خوب کردیم و هر جا به آستانسیه میرسید بیدار میشدیم میرفتیم پائین تماشا میکردیم هر چهار فرسخ یک آستانسیه ساخته اند بعضی جاهای معتبر دارد بعضی همان قراولخانه است در هر جا که رسید میایستد بقدر ربع ساعت یا فی الجمله کم و زیاد مردم کاری دارند میروند و میایند و خود ماشین را آب و آتش میکنند. بمحض نزدیک شدن به آستانسیه ماشین صدا میکند در آستانسیه زنگی دارند میزنند از اول ایستادن تا حرکت کردن سه بار زنگ میزنند زنگ سوم بایست مردم تمام به منزلها برگشته باشند و حرکت میکند. تفصیل اسامی آستانسیهها در مراجعت شرح داده شده زیرا که به تانی آمدیم و بتفصیل دیدیم مختصر در هر جای پیاده میشدیم اگر وقت بود و موقع نماز بجا میآوردیم و اگر وقت چای بود چای میخوردیم. هوا گرم بود لیمونات میخوردیم آب بر میداشتیم تماشای این بیابانها میکردیم چه جاها چه سبزه ها چه گلها چه هواها چه عمارتها بعضی جاها را بسیار خوب و حسابی باغ ساخته اند. بعضی عمارات از سنگ خیلی قشنگ. در وسط اوزون آدا و عشق آباد منزلی است قزل آروات نام دارد جائی است که اینجا خیلی آبادی کرده اند و در اینجا اسباب و کارخانه ماشین و واغون سازی است که هم میسازند و هم تعمیر میکنند. اطاقهای بسیار و ماشین ساخته در این بیابان روی جاده آماده نهاده اند آنقدر هست که انسان حیرت میکند در این صحرا و این اوضاع. این همان بیابانهاست که کسی قدرت عبور از آنها از تعدی تراکم نداشت. باری وقت حرکت دو آستانسیه یاسه تا که آمده بودیم صبح بود یک پیر مرد بارفروشی که قریب بهفتاد و هشتاد سال داشت گوش او هم قدری سخت شنو بود رفت بجهت ادرار نشست در همان بین واغون حرکت میکرد هر چه صدا کرد نشنید. بعد از صداهای بسیار تا رفت برخیزد بیاید زمین خورد باز برخاست یکدست آفتابه و یکدست بند زیر جامه قدرت دویدن هم که نبود ماشین حرکت کرد و آن بیچاره در آنجا ماند و تا او را میدیدیم متصل بسر خود میزد و گریه میکرد و دل ما برای آن پیر مرد خیلی سوخت علاج هم نداشت خلاصه ماشین رفت و ما هم رفتیم.